تحویل‌های غیرممکن ۲۰

پیش از رعد باز نکنید

Lui Eriksson

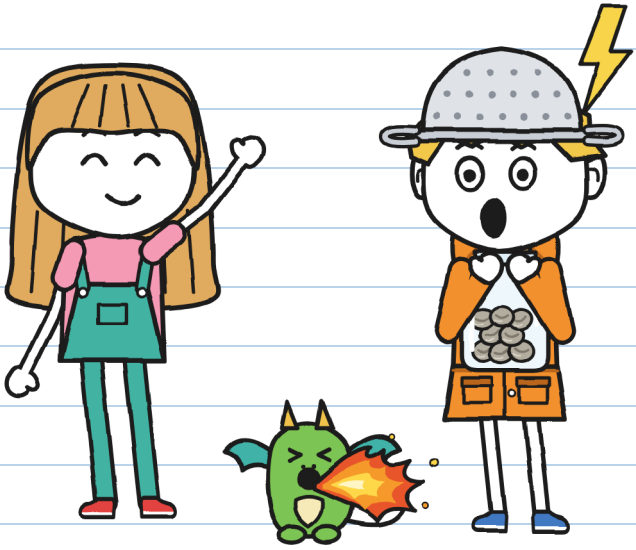

(دفتر گاس)

اندازه S
سطح مقدماتی ۷۰+

تحویل‌های غیرممکن ۰ 2
پیش از رعد باز نکنید

متن و تصویرها: Lui Eriksson

اندازه S ۰ سطح مقدماتی ۰ ۷+

نسخهٔ فارسی: LinguAula

چاپ اول: 2026

© 2026 Lui Eriksson ۰ info@linguaula.com

فتوکپی آن آزاد است، برای کلاس و برای خانه.

دومین کتاب مجموعه. اولی: «این بسته گاز می‌گیرد».

LinguAula

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

هیچ رعدی در این کتاب آسیب ندید. — خ.



و مال هیچ کس دیگر نیست. — خ.

اگر این را پیدا کردی، پیش از رعد بازش نکن.



این مُهر چیزی را نشان می‌دهد که فقط در داستان اتفاق می‌افتد: تو انجامش نده. اگر چند صفحه طول بکشد، رویش «از اینجا» و «تا اینجا» نوشته می‌شود. در طوفان واقعی، از صفحهٔ ۷۶ پیروی کن. — خ.

کی کیست؟



گاس. پیک شنبه‌ها. شکارچی طوفان (کم‌وبیش). این دفتر مال اوست.



خولیتا. ثانیه‌های بین برق و رعد را می‌شمارد. با رنگ سبز می‌نویسد و با «خ.» امضا می‌کند.



ریزه. بچه‌اژدها. از گاس همه‌چیز را تقلید می‌کند. همه‌چیز.



تونیو. با دوچرخه برای برق‌آسا پیک است. در ده دقیقه، وگرنه رایگان.



فلورا. باغبان خیابان کانال، شمارهٔ ۹. سنگ را امضا نمی‌کند.



ورا. در خانهٔ اژدهاها از اژدهاها مراقبت می‌کند، کنار خانهٔ فلورا. ریزه با او زندگی می‌کند.



مارا. صاحب «تحویل‌های غیرممکن». کلاه جادوگر سرش می‌گذارد. بیشتر از آنچه می‌گوید می‌داند.



ر. بسته‌هایی را می‌فرستد که هیچ‌کس نمی‌تواند تحویل بدهد. هیچ‌کس اسمش را نمی‌گوید.

دفتر تحویل ۲
مال گاس

رسمی.

«رسمی»: اول من می‌خوانمش. رسما. — خ.



دفتر ۱ تمام شد: پر است. این یکی را مارا داد، صاحب مغازه. مُهر مغازه رویش است. می‌گوید روی دفتر رسمی نقاشی نمی‌کنند. حالا می‌بینیم.

فصل 1

شکارچی طوفان

در مغازهٔ مارا یک بسته هست که می‌لرزد. هر روز کمی بیشتر.
به آن دست نمی‌زنم.
آخرین بسته‌ای که من و خولیتا تحویل دادیم یک تخم بود. حالا اسمش ریزه است، بال دارد و همه‌چیز را از من تقلید می‌کند.

در مغازهٔ روبه‌روی خانه‌ام نوزده بستهٔ برگشتی مانده.
یکی‌شان خیلی عجله دارد.

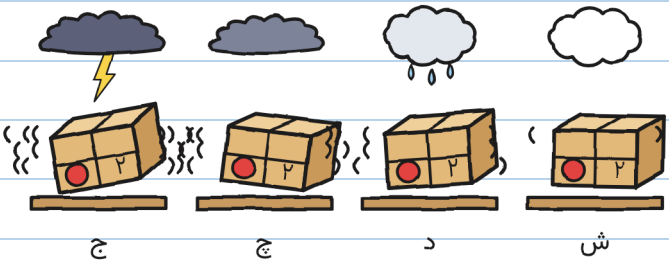

لرزسنج
شمارهٔ ۲

ترس نیست. طوفان می‌آید. شنبه، ساعت شش بعدازظهر. شش بار پیش‌بینی هوا را نگاه کرده‌ام. — خ.

بستهٔ برگشتی همیشه برمی‌گردد. هر کس آن را بگیرد باید برچسب را با جوهری که پاک نمی‌شود امضا کند، مثل جوهر ماژیک سبز خولیتا. وگرنه در سپیده‌دم پرواز می‌کند و به قفسه‌اش می‌رود. همه را یک نفر می‌فرستد: ر.

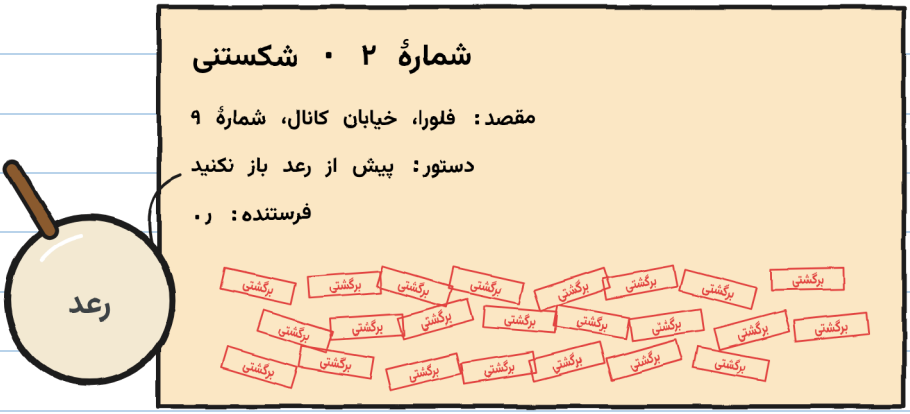

روی شمارهٔ ۲ بیست و سه مُهر «برگشتی» خورده بود.

بیست و سه. دو بار شمرده‌امشان. — خ.

مارا گفت: «بیست و سه بار خودم آن را برده‌ام. و حتی یک بار هم با طوفان نبوده.»

شنبه، ساعت ده، مارا با شمارهٔ ۲ منتظرمان بود. تونیو هم آن‌جا بود. شنبه‌ها هر سه تنبیه می‌شویم، چون شمارهٔ ۱ را بی‌اجازه تحویل دادیم. در مغازه کمک می‌کنیم.

مارا گفت: «این را شما تحویل می‌دهید. امروز بعدازظهر.»



خولیتا خیلی بلند پرید. نزدیک بود به تابلوی «مانده: ۱۹» بخورد.

مارا سه شرط گذاشت. آن‌ها را با انگشت‌هایش شمرد:

1. ساعت پنج راه می‌افتید، پیش از طوفان. در خانهٔ فلورا می‌مانید تا طوفان بگذرد.
2. خانواده‌هایتان خبر دارند. فلورا هم.
3. قانون برچسب: پیش از رعد باز نمی‌شود. رعد بالای سر حساب است؛ رعدهای دور نه.

خولیتا پرسید: «تو نمی‌آیی؟»

مارا گفت: «من این‌جا کار دارم.» و از ویترین نگاه کرد: آسمان داشت خاکستری می‌شد.

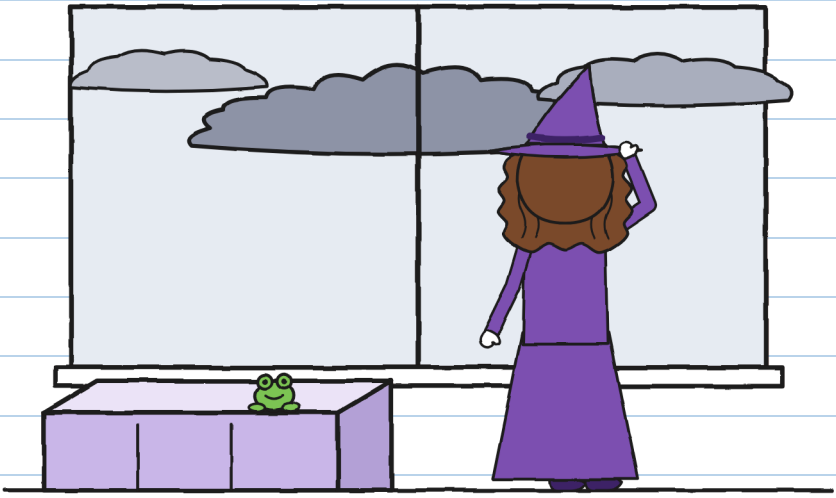

آن‌وقت خولیتا به من نگاه کرد.
پرسید: «طوفان دوست داری؟»

و من همان چیزی را گفتم که همه وقتی این‌طوری نگاهشان می‌کنند می‌گویند:

گفتم: «عاشقشان هستم. در محلهٔ قبلی‌ام شکارچی طوفان حرفه‌ای بودم.»



چیزی که گفتم

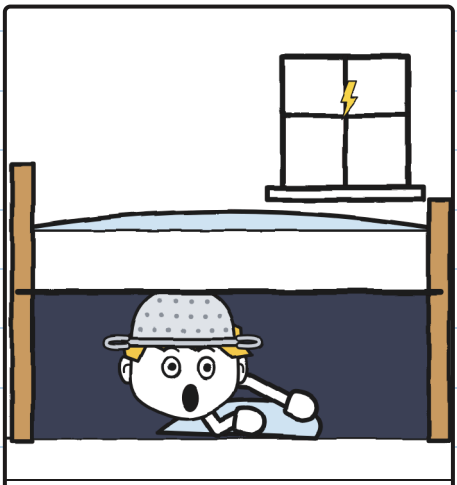

چیزی که واقعا شد

حرفه‌ای زیر تخت. — خ.

خولیتا به من یاد داد طوفان را بشمارم. توی دفتر من. بی‌اجازه، مثل همیشه:

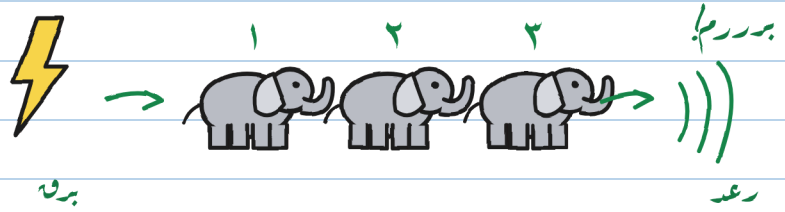

یک فیل، دو فیل، سه فیل...

فیل = ۱ ثانیه

فیل = ۱ کیلومتر (کم‌وبیش) ۳

فیل = دورت بالای سرمان!.

این همان رعد برجیس است. ↖
رعدهای دور بسته را باز می‌کنند.

فیل بیشتر: آن صاعقه دورتر افتاد.

اگر رعدی شنیدی، حتی دور: زیر سقف برو!

چیزی که بدانی، کمتر می‌ترساند. — خ.

من لازم نداشتم: من عاشق طوفانم. ولی یادداشتش کردم، برای احتیاط.

تونیو برچسب را از بالای شانهٔ من خواند.
گفت: «برق‌آسا وقتی طوفان باشد تحویل نمی‌دهد.»
خط ریز کیفش را به ما نشان داد.
خولیتا گفت: «هنوز طوفانی نیست.»
تونیو دوباره نگاه کرد. دربارهٔ «هنوز» چیزی ننوشته بود.



خط ریز خیلی ریز بود. — خ.

و با ما آمد.
ساعت پنج رفتم خانه تا بارانی‌ام را بیاورم.
مامان از دم در گفت: «نارنجی‌اش را بپوش. مطمئنی؟ آخر تو وقتی رعد می‌زند...»
داد زدم: «خداحافظ، مامان!»

«آخر تو وقتی رعد می‌زند...» یعنی؟ — خ.

از پل بزرگ رد شدیم. شب‌ها آن را برای قایق‌ها بالا می‌برند. آسمان لحظه به لحظه سیاه‌تر می‌شد. وسط پل، خولیتا برای آب دست تکان داد. خیلی جدی. کانال و او با هم رابطهٔ خوبی ندارند.

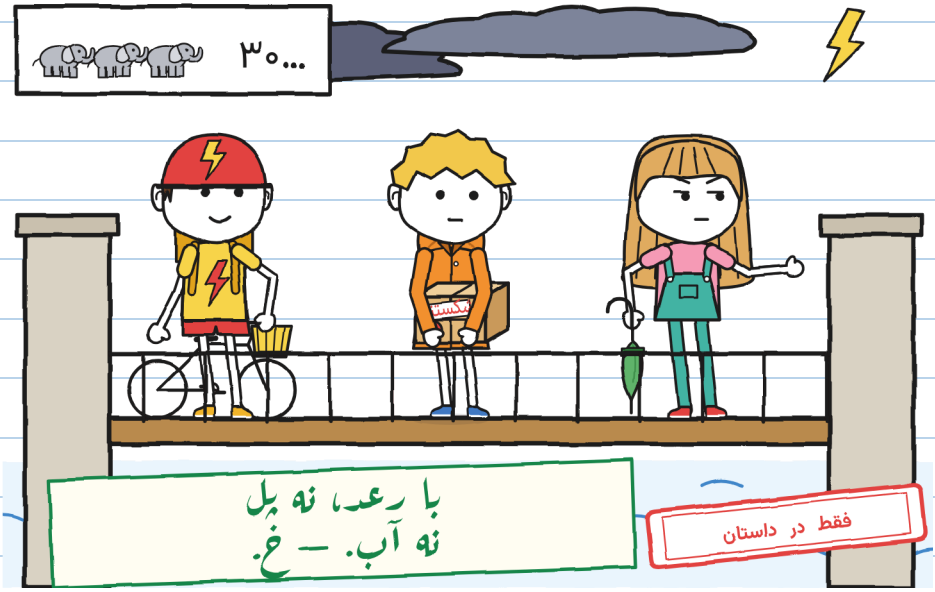

خیلی دور، آسمان روشن شد. خولیتا سی فیل شمرد.

برررم.

گفت: «آن صاعقه حدود ده کیلومتر آن‌طرف‌تر زد.

پیش‌بینی هوا طوفان را برای ساعت شش گفته.»

تونیو گفت: «رعد زد! حالا باز می‌شود؟»

خولیتا گفت: «این بسته را باز نمی‌کند. آن رعدی که روی برچسب است همزمان با برق صدا می‌کند: صفر فیل. ولی حالا شنیده می‌شود: زیر سقف برویم!»
تا خیابان کانال دویدیم. من وانمود کردم چیزی نشنیده‌ام.

خولیتا پرسید: «این هِک بود؟»
گفتم: «نه. هِک!»

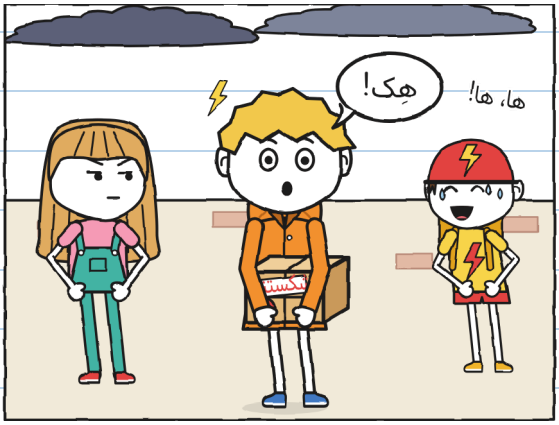

از بچگی همین‌طور بوده، فقط با رعد. با هر رعد، چند سکسکهٔ پشت‌سرهم. هر سه ثانیه یکی. وقتی طوفان بالای سرم باشد، بند نمی‌آیم. ترس نیست. بدنم خودش این کار را می‌کند. بی‌آنکه از من بپرسد.

اسمش ترس است. — خ.

ورا دم در خانه‌اش منتظرمان بود، با ریزه در آغوش.
شنبه‌ها ریزه با من قدم می‌زند.
ورا گفت: «امروز فقط تا خانهٔ فلورا: اولین طوفانش است.» و او را به من داد. «همه‌چیز را از تو تقلید می‌کند، گاس. حتی احساست را. اگر ترسید، نکشش: چنگ می‌زند. وقتی طوفان گذشت، سه ضربه به دیوار حیاط بزن و می‌آیم.»
گفتم: «من چیزی حس نمی‌کنم. من عاشق طوفانم.»

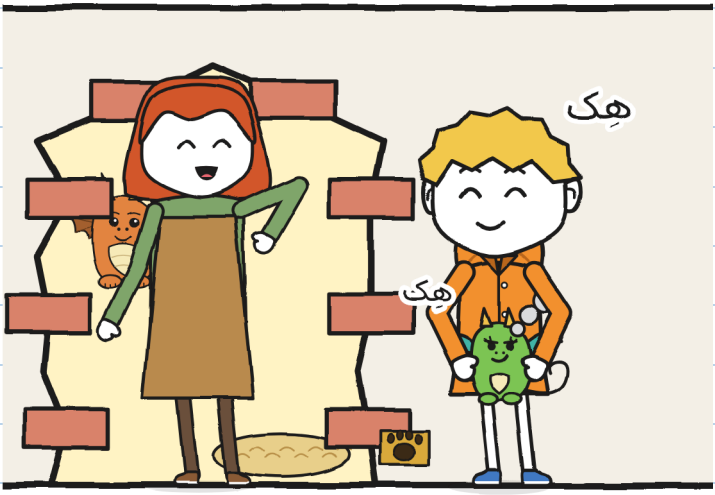

دور، رعد غرید. من هِک کردم. ریزه هِک کرد. از بینی‌اش دود بیرون آمد.
ورا گفت: «بروید تو، زود!»

خانهٔ فلورا همان خانهٔ شمعدانی‌هاست. دو شنبه پیش او از آن بالکن به ما نگاه می‌کرد. ما دنبال در خانهٔ اژدهاها می‌گشتیم. شبیه یک دیوار است.

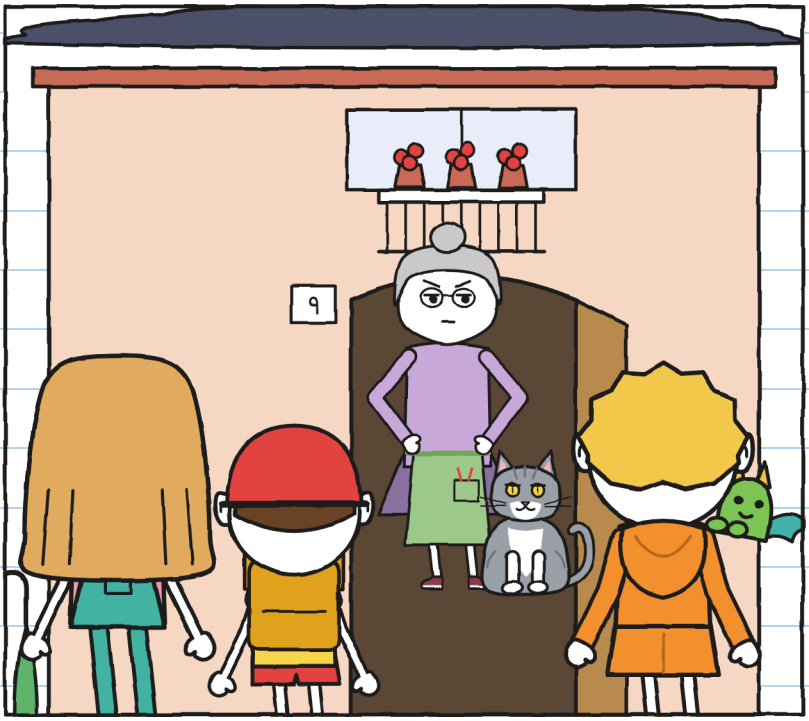

فلورا در را باز کرد. حتی وقت نداشتیم در بزنیم. به جعبه نگاه کرد. به آسمان نگاه کرد. به ریزه نگاه کرد.
گفت: «بچه‌اژدهای ورا. نگذارید سرخس‌هایم را بسوزاند. بیایید تو، باران می‌آید. خبرتان می‌کنم: من سنگ را امضا نمی‌کنم.»

فصل 2

رعد!

آشپزخانهٔ فلورا پر از گیاه است. ته آشپزخانه یک در شیشه‌ای به گلخانه باز می‌شود. در پشتی، که دریچهٔ گربه دارد، به حیاط باز می‌شود. تونیو به‌خاطر باران دوچرخه را داخل راهرو گذاشت.



روی شیشهٔ گلخانه چند قطرهٔ نقاشی‌شده بود. به‌جای پایین، بالا می‌رفتند.

فلورا گفت: «شیشه‌های ر. باران را هر وقت من بخواهم راه می‌دهند. صاعقه را هیچ‌وقت.»

فلورا جعبه را روی میز گذاشت. بی‌آنکه بپرسد بازش کرد. داخلش یک برطمان شیشه‌ای بود. با هشت گلولهٔ خاکستری.

خولیتا داد زد: «پیش از رعد باز نمی‌شود!»

فلورا گفت: «من جعبه را باز کردم، نه برطمان را. می‌دانم داخلش چیست: ر. به من فانوسک قول داده بود و برایم سنگ می‌فرستد.»

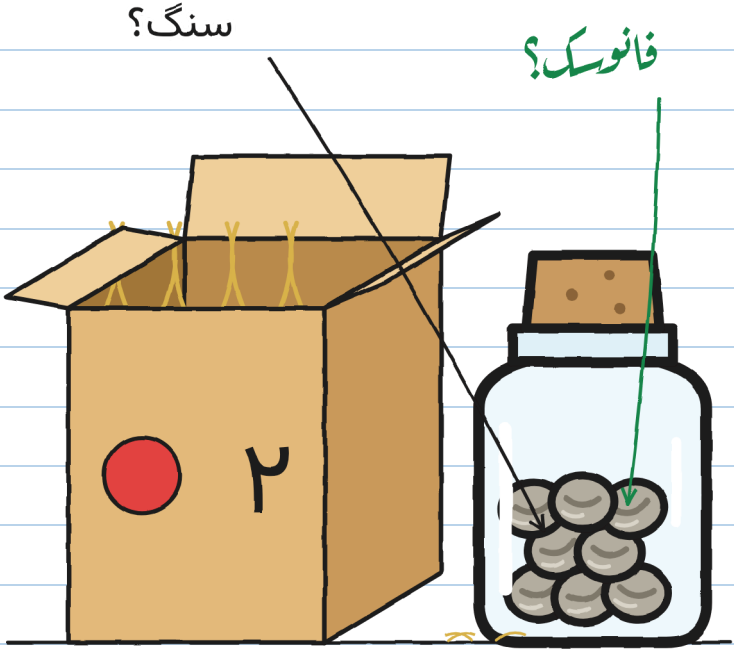

پرسیدم: «فانوسک چیست؟»

فلورا یک عکس قدیمی به ما نشان داد. کنارهٔ کانال بود، شب. با نورهای کوچک.

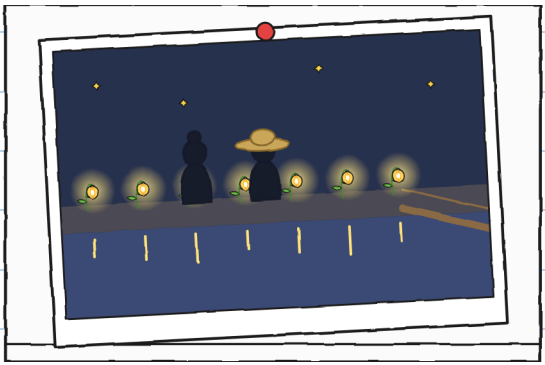

فلورا گفت: «گیاهانی هستند. نور برق‌ها را نگه می‌دارند و شب روشن می‌کنند.»
«ر. آن‌ها را می‌کاشت؟»
«دانه‌ها را بیدار می‌آورد. من خاک را می‌گذاشتم. هیچ‌وقت یکی خوابیده ندیدم.»
«پس فانوسک‌ها؟»
«خاموش شدند. ر. دیگر نیامد. و حالا این را می‌فرستد.»

برای همین کانال تاریک است. برای همین پل باریک، همان تخته‌ای که از رویش رد می‌شویم، ترسناک است.

ترسناک بود. برای من خیلی. در تاریکی ازش رد شدم. — خ.

فلورا گفت: «ر. همیشه به قولش عمل می‌کند. دیر، ولی عمل می‌کند. با این یکی نه. بیست و سه بار این برطمان را برایم آورده‌اند. بیست و سه بار سنگ.»

به برچسب فکر کردم. حفظش بودم: پیش از رعد باز نکنید.
پرسیدم: «شما هیچ‌وقت منتظر رعد ماندید تا بازش کنید؟»

فلورا طوری نگاهم کرد که انگار سؤالم احمقانه بود.
گفت: «من منتظر هیچ‌کس نمی‌مانم. حتی رعد.»

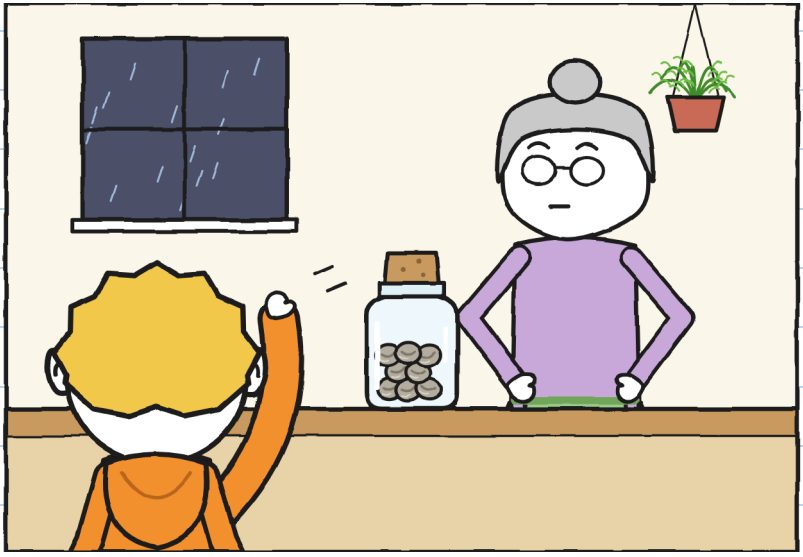

گربهٔ فلورا اسمش رعد است. اسمش روی کاسه‌اش نوشته شده. خاکستری است مثل ابر. و مثل رعد خرخر می‌کند.

در آشپزخانه منتظر طوفان ماندیم. چیزهای کوچک زیادی اتفاق افتاد:



بدترین چیز رعد این است که منتظرش بمانی. — خ.

برطمان جرینگ، جرینگ می‌کرد. هر لحظه بلندتر.
خولیتا می‌شمرد: «دوازده فیل.» بعد: «نه.»
پایش زیر میز بالا و پایین می‌پرید.

گفتم: «داری کف زمین را سوراخ می‌کنی.»
گفت: «دارم می‌شمارم.»
«پس پایت خیلی تند می‌شمارد.»
آن‌وقت ریزه یک شعلهٔ کوچک دیگر زد. رعد تیر کشید از دریچهٔ گربه به حیاط. فلورا در پشتی را باز کرد و داد زد:
«رعـــــد!»

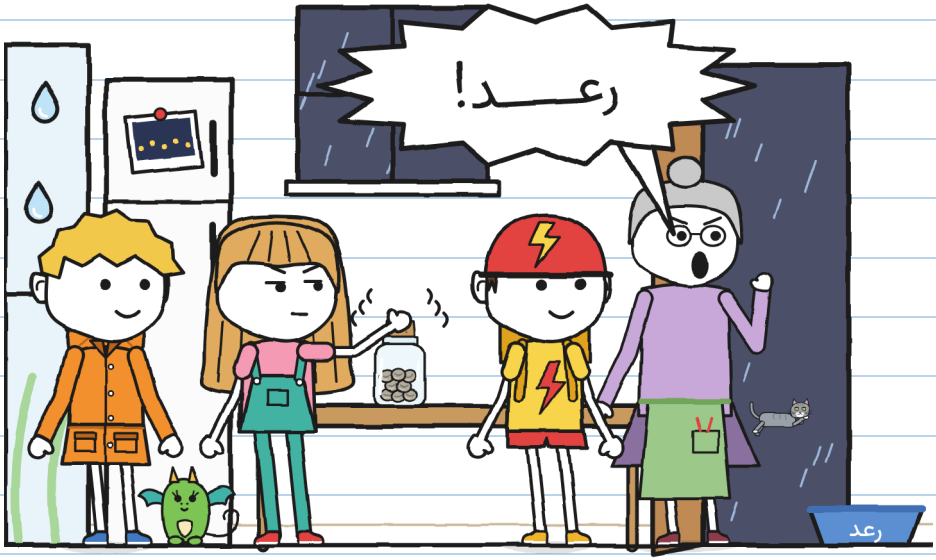

و خولیتا برطمان را باز کرد.

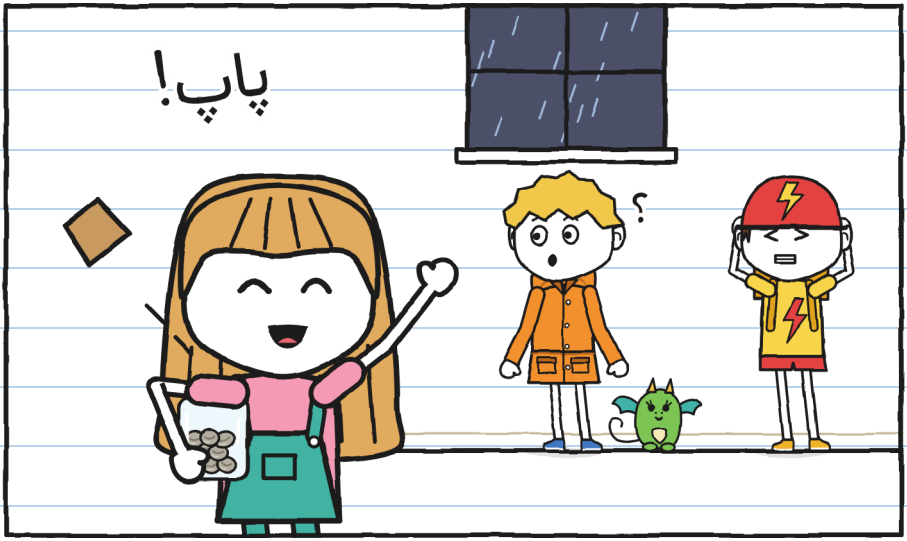

خولیتا گفت: «رعد زد!»

رعد نزد. فلورا داد زد. رعد اسم گربه است.

من «رعد!» شنیدم. همان چیزی بود که منتظرش بودم. کسی به من نگفت اسم یک گربه است. — خ.

این را در صفحهٔ ۱۷ نوشته بودم.

آن صفحه را بعدا خواندم. — خ.

با باز شدنش، برطمان ساکت شد. داخلش فقط هشت گلولهٔ خاکستری بود. سرد و ساکن. خولیتا آن‌ها را روی میز ریخت. با ذره‌بین نگاهشان کرد.
گفت: «یک خط کوچک دارند. مثل یک چشم بسته.»

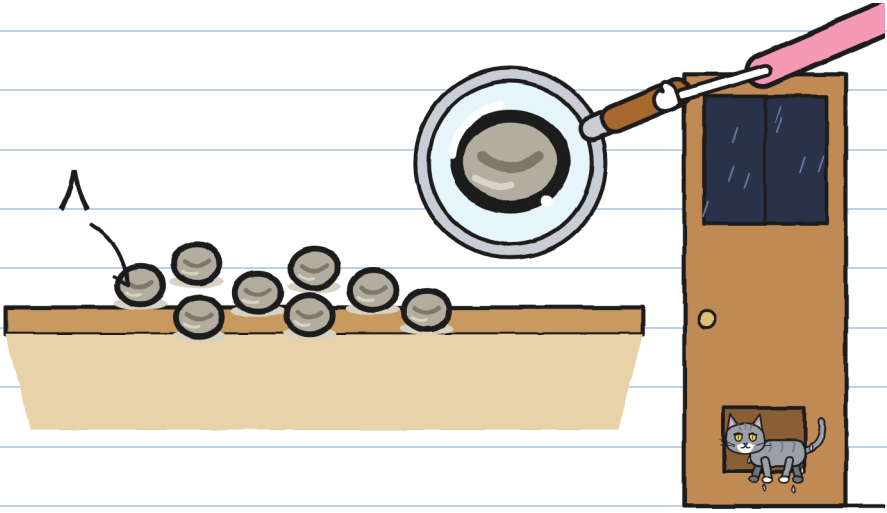

رعد خیس‌خیس از دریچهٔ گربه برگشت. فلورا در را بست.
گفت: «سنگ. مثل همیشه.» و به خولیتا نگاه کرد.

خولیتا به رنگ پیراهنش درآمد.

گفتم: «خوابیده‌اند. سنگ نیستند: دانه‌اند. برای همین نوشته «پیش از رعد باز نکنید». شاید یک رعد بیدارشان کند. یکی از آن‌های درشت، که شیشه‌ها را می‌لرزاند.»

فلورا ساکت ماند. بعد گفت:
«اگر دانه‌اند، ثابت کنند.»

بیرون تقریبا شب بود. ساعت شش بعدازظهر بود.
برق. خولیتا شروع کرد به شمردن:

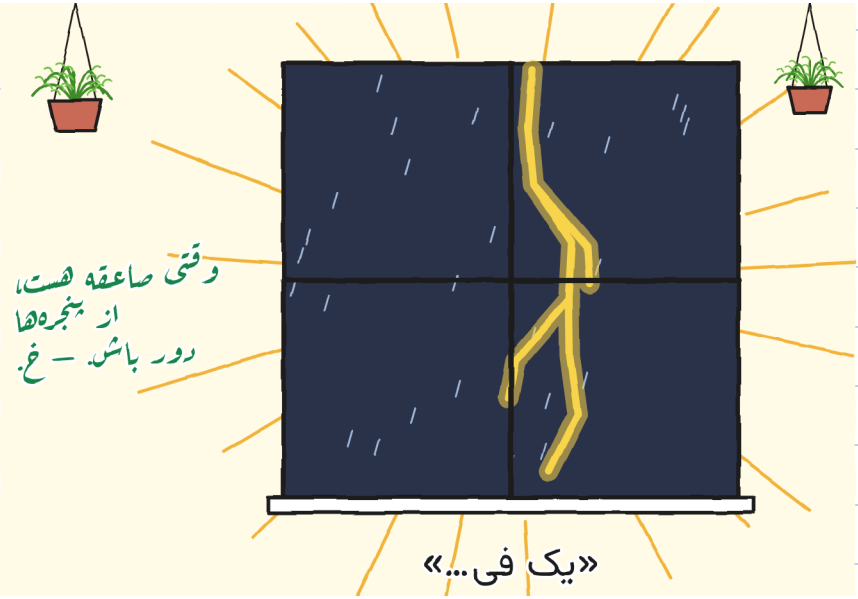

و رعد واقعی آمد.



رعد و برق همزمان: طوفان بالای سرمان بود. میز، لیوان‌ها و شیشه‌ها لرزیدند.

و برق رفت.



هِک کردم. ریزه هِک کرد: یک شعله. یک ثانیه تمام آشپزخانه را دیدیم.

میز خالی بود.

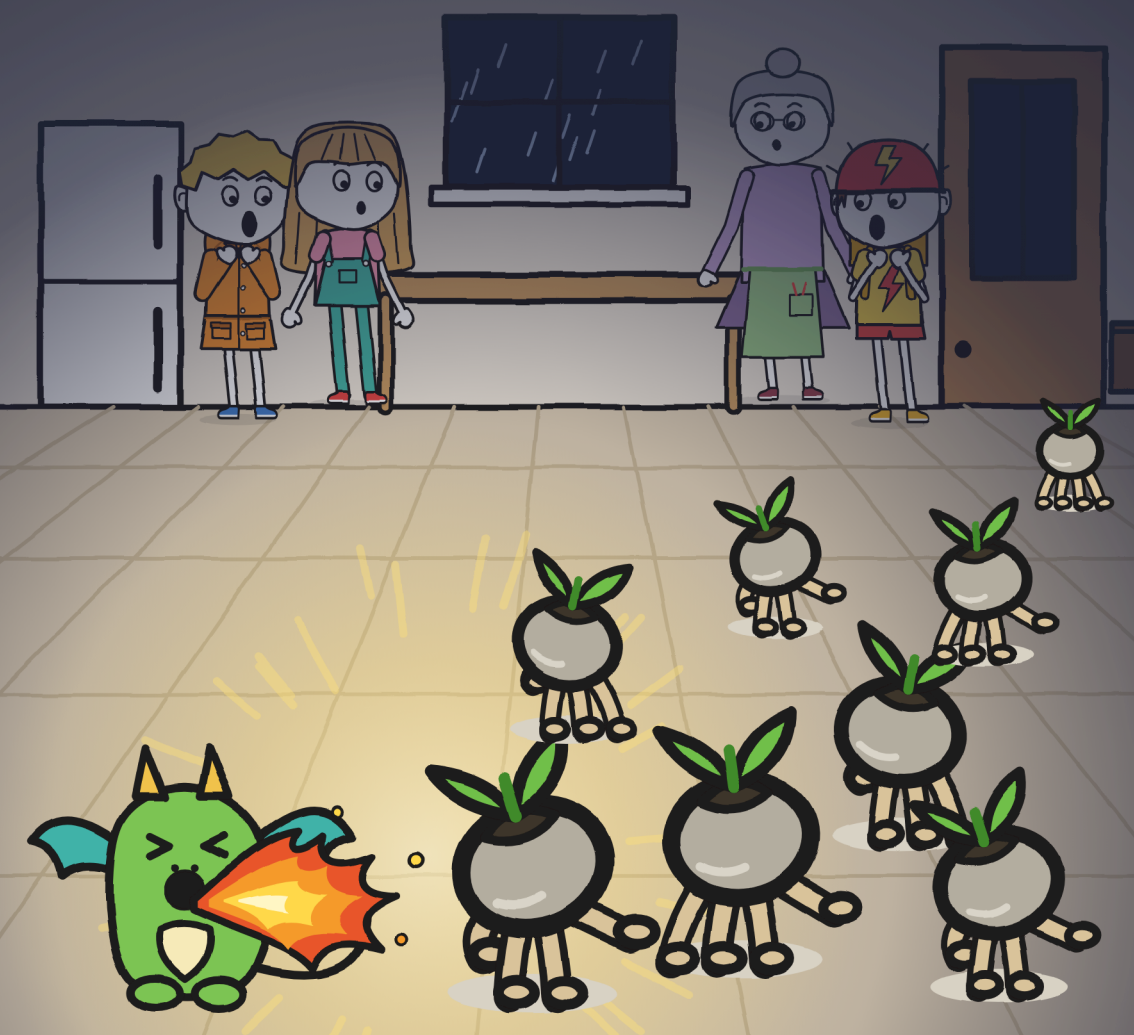

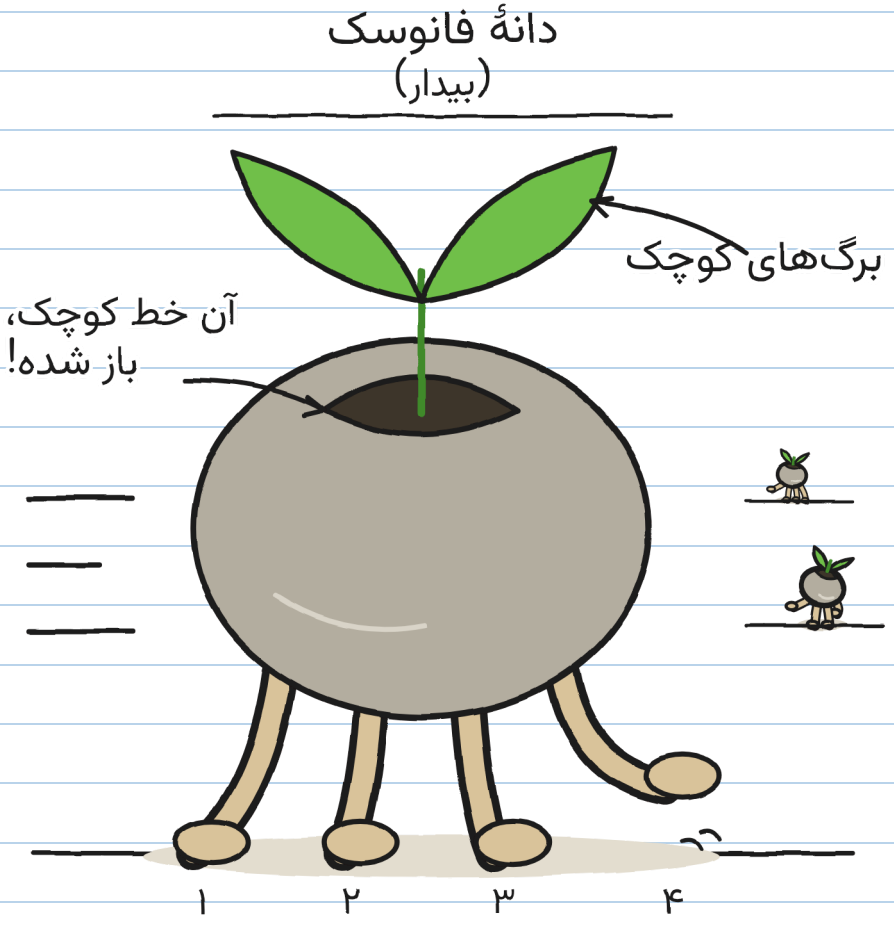

چهار پای کوچک ریشه‌ای

سنگ‌ها پا داشتند.

و عجله. — خ.

فصل 3

اگر نگاه نکنی حرکت می‌کنند

در تاریکی صدایی شبیه باران ریز می‌آمد: تیک، تیک، تیک. برق دیگر: دانه‌ها دورتر بودند. و ساکن. خیلی ساکن. انگار هیچ اتفاقی نیفتاده.

تند می‌دویدند. ولی هر برق آن‌ها را می‌ایستاند. و برق‌ها زیاد بود. من از زیر میز تماشایشان می‌کردم. آبکش فلورا را به سرم گذاشتم: در خانهٔ ما، وقتی رعد می‌زند، یکی به سرم می‌گذارم.

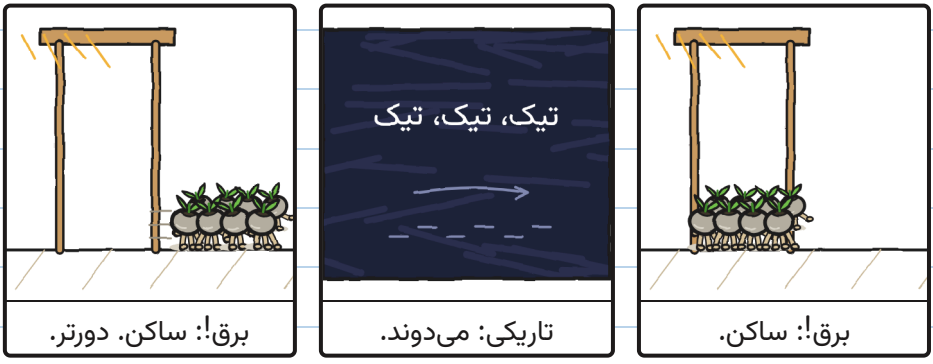

این بازی «مجسمه» است. با دانه. — خ.

فلورا چراغ دستی را روی یک دانه گرفت. دانه ایستاد.
روی دیگری گرفت. اولی شروع کرد به دویدن.

فلورا داد زد: «دانه‌اند! بیدارند!»



نور را جابه‌جا کرد. حالا دومی دوید.
گفتم: «یک چراغ دستی دیگر لازم داریم.»
«پس فکر یک چیز دیگر باش. من فقط همین یکی
را دارم.»

با نور، ساکن. در تاریکی، می‌دوند. یک چراغ دستی برای
همه کافی نبود.

همه به طرف دریچهٔ گربه می‌رفتند. فلورا آن را با یک گلدان بزرگ بست.
گفت: «دنبال خاک خیس‌شده با باران طوفان می‌گردند. این‌جا فقط خاک آب شیر هست. و بیرون تقریبا خاک نیست: اگر بروند بیرون، باران آن‌ها را به کانال می‌برد.»

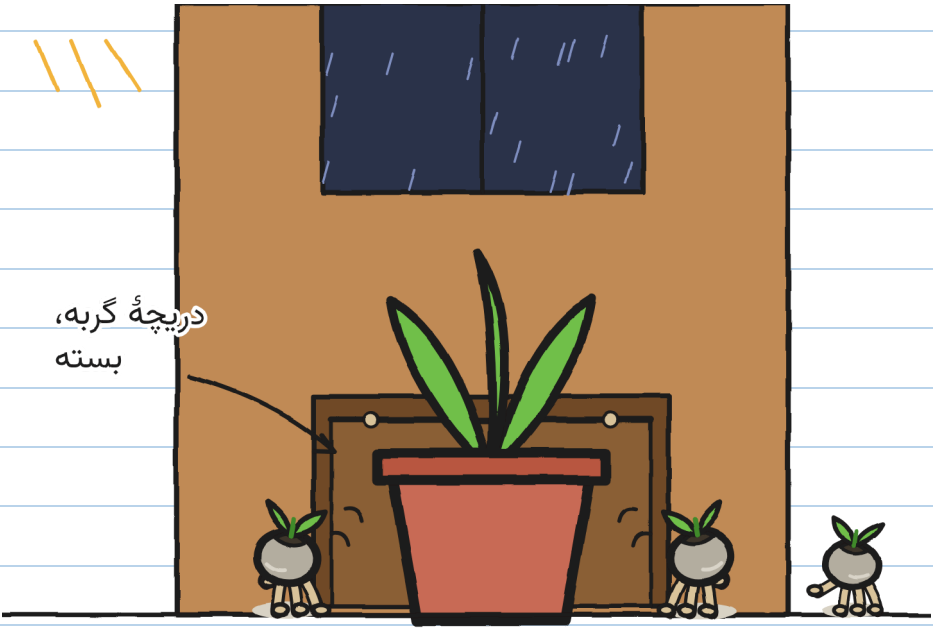

ولی حالا همه‌جای آشپزخانه بودند، در تاریکی. و در آشپزخانه صد جا برای قایم شدن هست.

همه‌کار کردیم:

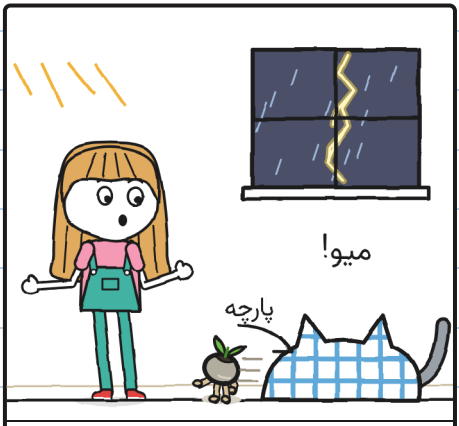

خولیتا، با یک پارچه: رعد را گرفت.



تونیو، با دست‌ها: رعد او را گرفت.



ریزه، با شعله‌اش: یکی!



فلورا، با چراغ دستی: دو تا!

رعد هم شکار می‌کرد. او در تاریکی تقریبا می‌بیند. ما نه.

تونیو از طوفان نمی‌ترسد. از گربه می‌ترسد.

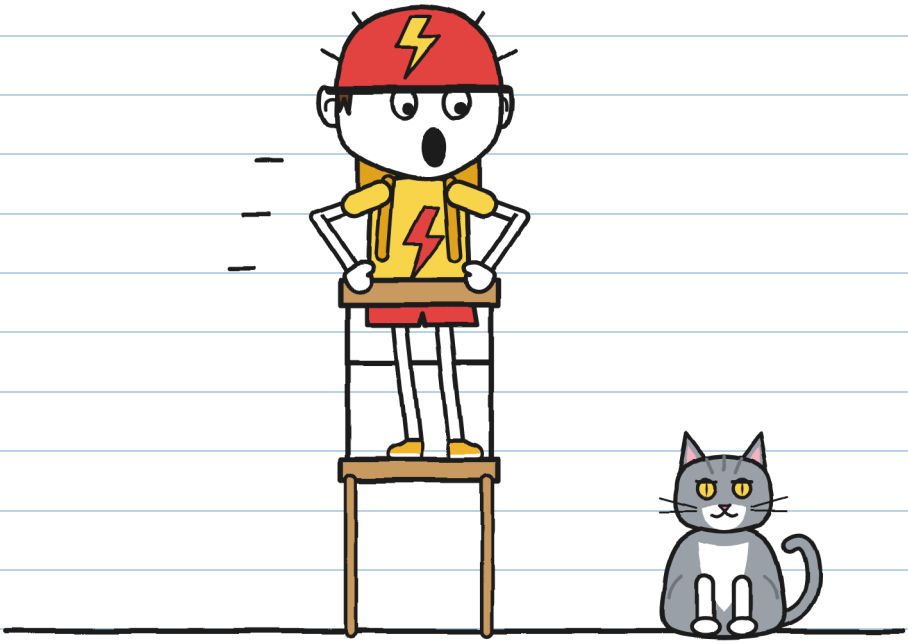

خولیتا به او گفت: «گربه نیست! رعد است!»
تونیو داد زد: «بدتر!»

دو ترس و فقط یک اسم. — خ.

من همچنان زیر میز بودم، با آبکش روی سرم.
از آن‌جا چیزی دیدم: دانه‌ها همیشه به دریچهٔ گربه برمی‌گشتند. گلدان راهشان را بسته بود. آن‌ها هل می‌دادند.

همه. به یک جا.
یک نقشه کشیدم.

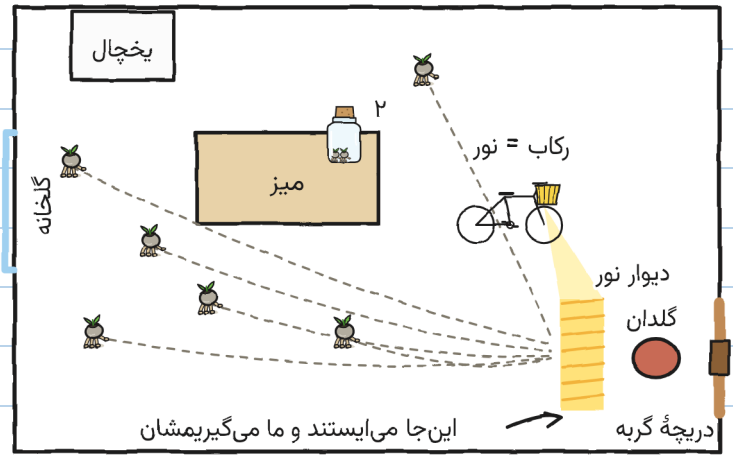

«تونیو، چراغ دوچرخه‌ات وقتی رکاب می‌زنی روشن می‌شود؟»
«معلومه.»
«پس امروز نور پخش می‌کنی.»

دوچرخه را روی سه‌پایه‌اش گذاشتیم. چراغ جلو رو به دریچهٔ گربه بود. نور برق‌آسا دینام دارد: اگر چرخ بچرخد، نور هست. و تونیو رکاب زد.

طوری رکاب زد که هرگز نزده بود. مخصوصا وقتی رعد رویش پرید.

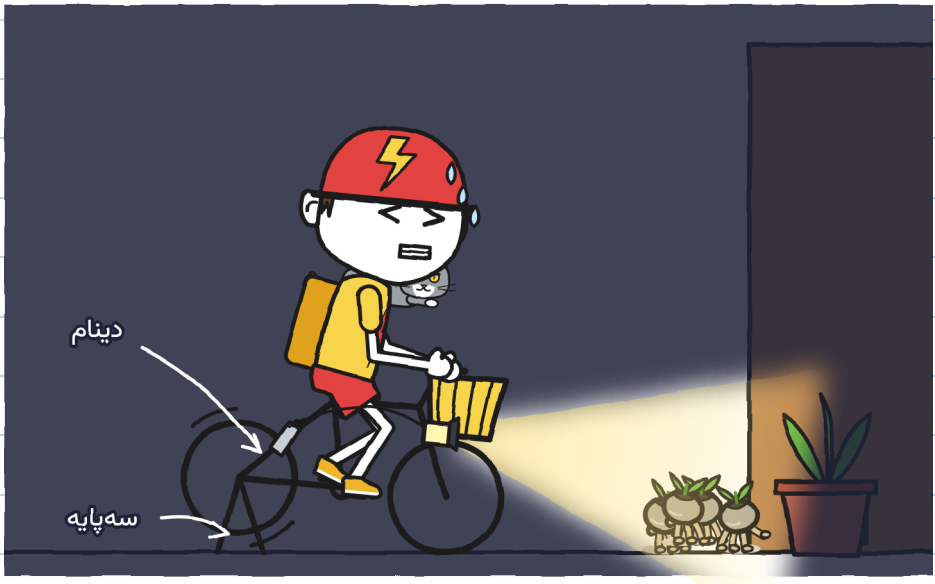

بالاخره برق‌آسا به درد یک کاری خورد. — خ.

دانه‌ها به نور می‌رسیدند و می‌ایستادند. ما یکی‌یکی می‌گرفتیمشان. توی برطمان. سه. چهار.

رعد یکی دیگر را با دهانش گرفت. فلورا آن را با دو انگشت از او گرفت.
گفت: «پنج!»



شش.

فلورا در برطمان را بست. این‌طوری هیچ‌کدام فرار نمی‌کرد. بعد خم شد تا کمکمان کند. و رعد روی میز پرید و آن را انداخت.



تونیو آن را وسط هوا گرفت.
گفت: «برق‌آسا. در یک ثانیه، وگرنه رایگان.»

ولی تونیو رکاب را ول کرد. نور خاموش شد. و رعد دوید طرف دریچهٔ گربه.

در تاریکی: تیک، تیک، تیک. رعد گلدان را هل داد: غرچ. و دریچهٔ گربه تق کرد.

برق دیگر: روی زمین فقط یک دانه مانده بود. خولیتا آن را گرفت. هفت.

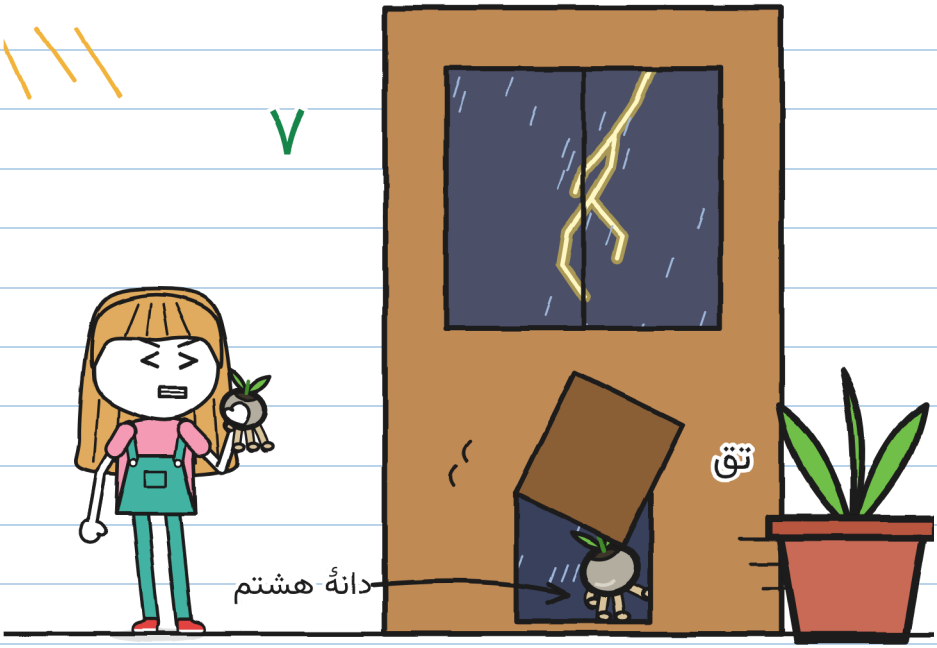

دانهٔ هشتم از دریچهٔ گربه رفت.

خولیتا گفت: «می‌روم دنبالش!» و دستش روی دستگیرهٔ در بود.
فلورا جلوی در گفت: «وقتی صاعقه هست هیچ‌کس بیرون نمی‌رود.» خیلی جدی گفت.

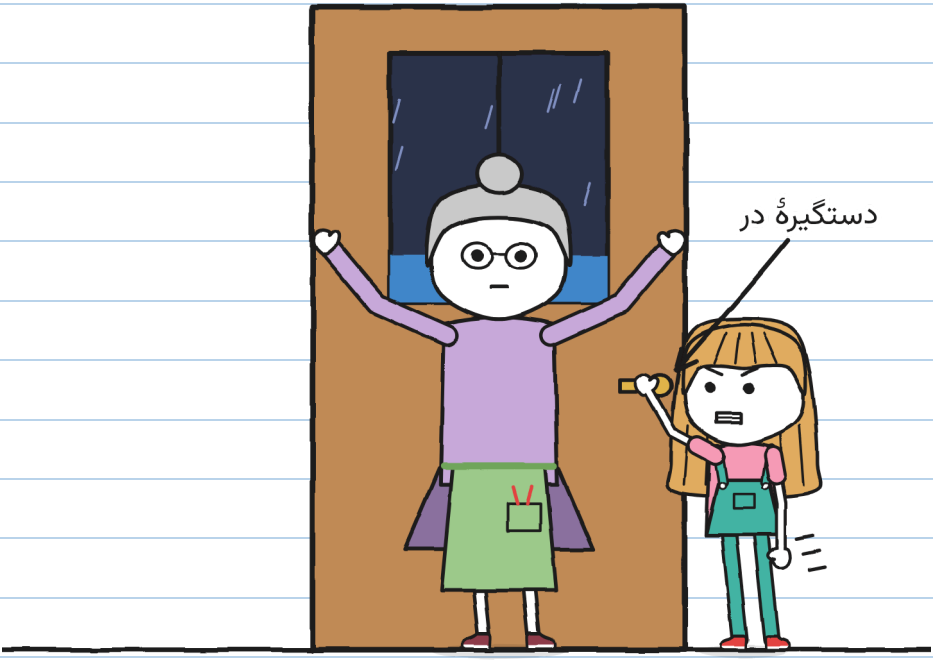

خولیتا بحث نکرد. ولی دستگیره را هم ول نکرد.
کمی بعد دریچهٔ گربه تق کرد. رعد بود، خیس‌خیس. بدون دانهٔ هشتم.

«برق... یک فیل، دو فیل.»
بررررم.
خولیتا شمرد: «دو. هنوز خیلی نزدیک است.»

فلورا گفت: «پس حالا باید کاشتشان. پیش از آنکه طوفان برود. در تاریکی.»
خولیتا پرسید: «آن تو؟»
فلورا قطره‌هایی را که روی شیشه بالا می‌رفتند نشان داد.
گفت: «طلسم هنوز سر جایش است. صاعقه‌ها بیرون می‌مانند.»



بعد به ریزه نگاه کرد.
«در تاریکی.»

ریزه به من نگاه کرد. و هِک کرد.

فصل ۶

هِک

فلورا به ما توضیح داد یک فانوسک را چطور می‌کارند. ر. به او یاد داده بود. با خط رسمی نوشتمش:

فانوسک را چطور بکاریم

۱. 

خاک خیس‌شده با باران طوفان.
(خاک آب شیر به درد نمی‌خورد.)

۲. 

برطمان را روی خاک باز کردن.
(اگر زودتر بازش کنی، فرار می‌کنند.)

۳. 

همه‌چیز در تاریکی: خودشان
توی خاک می‌روند.
(اگر خودت آن‌ها را زیر خاک کنی، سبز نمی‌شوند.)

۴. 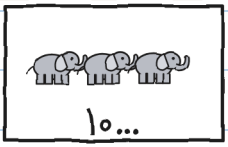

پیش از آنکه طوفان برود:
با بیش از ده فیل،
تا طوفان بعدی دیگر کاشته نمی‌شوند.

بیدار کردن. صفر فیل. کاشتن. تا ده. با یازده،
دوباره می‌خوابند. — خ.

فلورا یک دستگیرهٔ چرخان را چرخاند. پنجره باز نشد: قطره‌های نقاشی‌شده شروع کردند به پایین آمدن.
باران واقعی از شیشه گذشت و روی کرت ریخت: یک میز دراز پر از خاک.
فلورا به باران دستور داد: «همه‌اش روی کرت. حتی یک قطره روی زمین نه.»



این شیشه‌ها فقط در داستان وجود دارند. در یک طوفان واقعی، هیچ گلخانه‌ای (صفحهٔ ۷۶). — خ.

گفت: «خاک خیس‌شده با باران طوفان. حالا همه‌چیز در تاریکی.»

ولی ریزه از قبل داخل بود. از بین پاهای فلورا سُر خورده بود تو. هیچ‌کس ندید. زیر کرت بود، بین گلدان‌ها.

فلورا با احتیاط او را کشید. ریزه با چهار پا به گلدان‌ها چنگ زد. ورا قبلا به ما گفته بود.



هر هِک من در آشپزخانه، ریزه را در گلخانه روشن می‌کرد.

برای فهمیدنش کشیدمش:

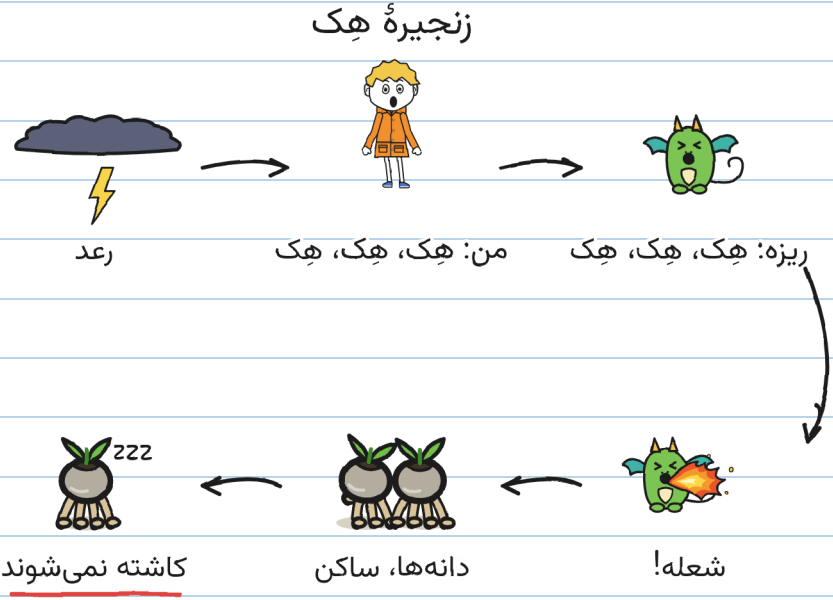

در آشپزخانه هِک کمک می‌کرد: شعله، دانهٔ ساکن، دانهٔ گرفته‌شده. در گلخانه نه. هر سه ثانیه یک شعله. تاریکی‌ای که دانه‌ها برای کاشته شدن لازم دارند هیچ‌وقت نبود.

باید زنجیره را پاره کرد. آسان‌ترین حلقه برای پاره کردن توییی.
با مهربانی. — خ.

همهٔ درمان‌های سکسکه را امتحان کردیم:

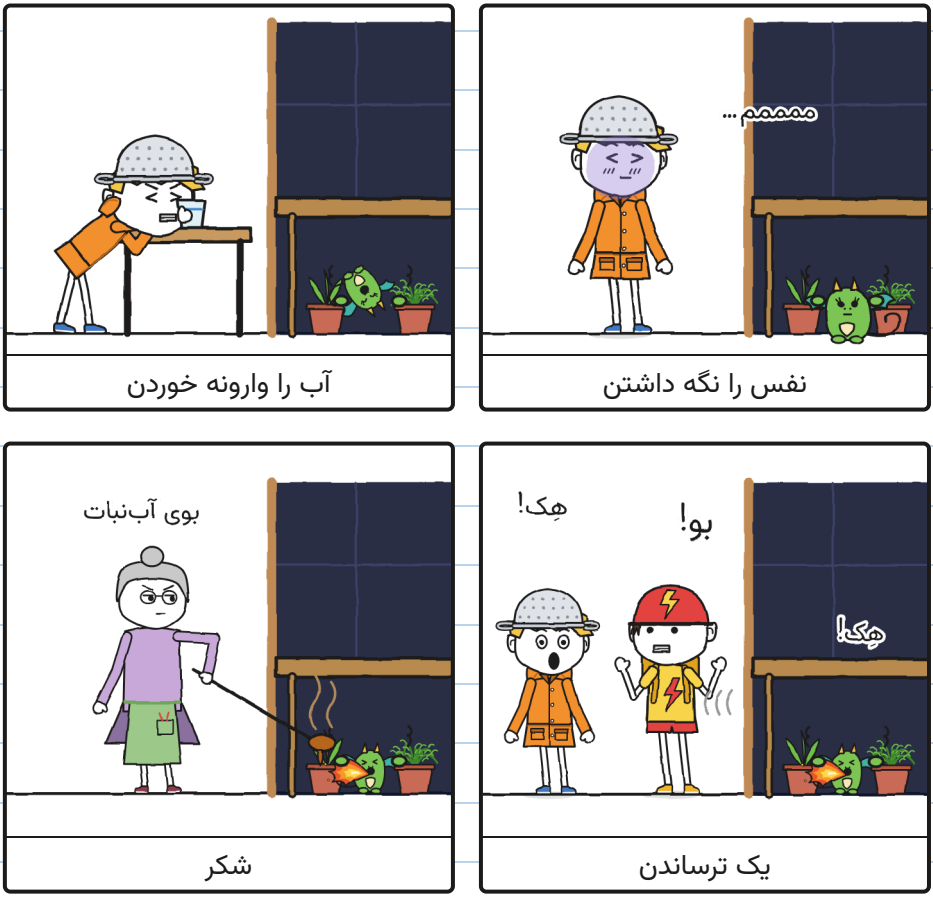

ریزه همه‌شان را تقلید کرد. بی‌آنکه گلدان‌هایش را رها کند.

درمان‌ها: صفر. سکسکه‌ها: زیاد. — خ.

«چهار فیل. پنج.»
رعد صدا کرد.
خولیتا گفت: «آن صاعقه دورتر افتاد.»

هفت دانه توی برطمان دور می‌زدند. من هِک می‌کردم.



پرسیدم: «اگر به یازده برسیم چه؟»
خولیتا به دانه‌ها نگاه کرد.
«دوباره سنگ.»
بعد به من نگاه کرد.

خولیتا گفت: «ریزه ترس تو را تقلید می‌کند.»
گفتم: «پس بگذار چیز دیگری را تقلید کند.» و هِک کردم.
پرسیدم: «اگر بیرونش ببریم چه؟»
«چنگ می‌زند. خودت دیدی.»
خولیتا صدایش را پایین آورد.
«اول پیشش بمان.»

من برای ترس درمانی نداشتم. نقشه‌ای داشتم برای پنهان کردنش. و دیگر کار نمی‌کرد:

نقشهٔ من برای اینکه معلوم نشود که از رعد می‌ترسم:

۱. گفتن اینکه عاشقشانم.

~~۲. هِک نکردن~~ هِک هِک هِک هِک

۳؟؟؟ .

بس ۳ چه شد؟ – خ.

تلاش کردم. واقعا.



یک پا داخل.



یک رعد.

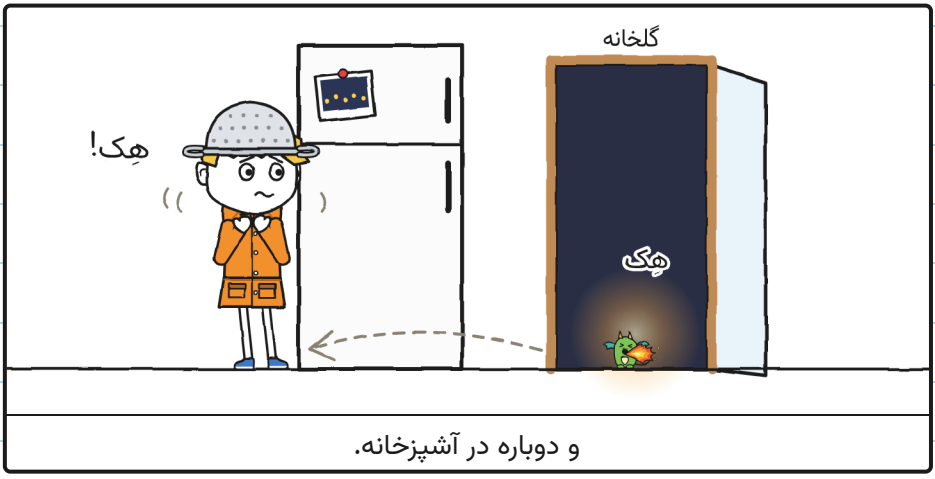

و دوباره در آشپزخانه.

گلخانه جایی است که رعدها بلندتر از هر جای محله شنیده می‌شوند.

از دم در به بالا نگاه کردم، از سقف شیشه‌ای. میان دو برق آن‌ها را دیدم، خیلی بالاتر از بام. اژدهاهای ورا، که توی طوفان پرواز می‌کردند. وقتی کسی بالا را نگاه نمی‌کند بیرون می‌آیند تا پرواز کنند. برای همین ورا با ما نیامد: وقتی طوفان است می‌ماند و مواظبشان است.



آن‌ها هِک نمی‌کردند.

تونیو گفت: «بزن بریم، شکارچی.»

منتظر شوخی ماندم. نیامد.

آبکش را از سرم برداشتم و به فلورا دادم. آن را مثل یک کلاه ایمنی واقعی گرفت.



و رفتم تو.

آبکش جلوی صاعقه را نمی‌گیرد. جلوی ترس، گاهی چرا. — خ.

داخل، باران مثل هزار انگشت روی شیشه بود. چهار دست‌وپا زیر کرت رفتم. ریزه آن‌جا بود، گلوله شده. مثل من می‌لرزید.



بررررم! هِک کردم. ریزه هِک کرد. شعله هر دوی ما را روشن کرد.

ما دو شکارچی طوفان بودیم، زیر یک کرت.

از دم در، خولیتا آهسته حرف زد. بی‌آنکه بخندد:



خولیتا گفت: «با من بشمار، روی من حساب کن.»

فصل 5

با من بشمار، روی من حساب کن

و شمردیم. او دم در. من زیر کرت، با ریزه که به بارانی‌ام چسبیده بود و می‌لرزید.

برق.

«یک فیل. دو فیل. سه. چهار. پنج. شش.»

برررم.

خولیتا گفت: «شش: حدود دو کیلومتر. آن صاعقه دورتر افتاد. هنوز زیر سقفیم.»



شش فیل را شمردم. ترس هنوز آن‌جا بود.

قبلا گفته بودم عاشق طوفانم. دو بار. فایده نداشت.
ریزه به من نگاه کرد.
راست گفتن را امتحان کردم.



گفتم: «از رعد می‌ترسم.»

خولیتا گفت: «می‌دانم. امروز صبح در صفحهٔ ۶ کشیدی‌اش. منتظرت بودم.»

تونیو گفت: «من از گربه‌ها می‌ترسم.» رعد روی زانوهایش خوابیده بود. تونیو جرئت نمی‌کرد تکان بخورد.

فلورا گفت: «و من از منتظر چیزی ماندن که نمی‌آید. برای همین برطمان را همان لحظه باز می‌کردم.»

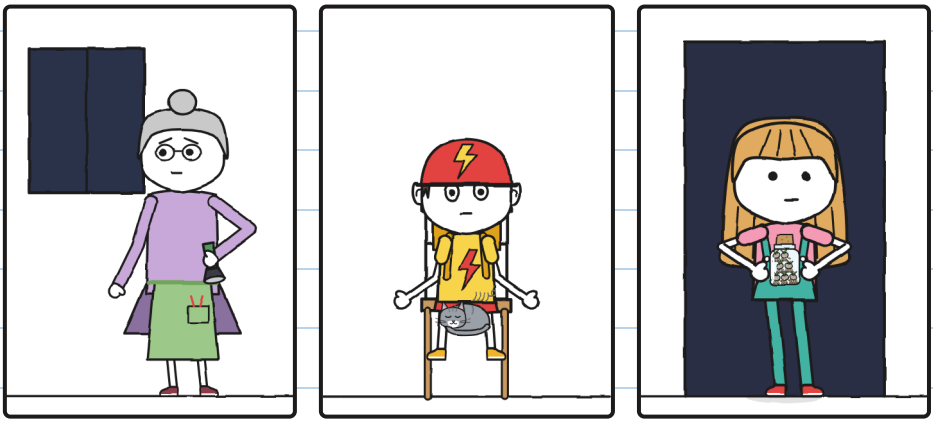

و من از پل‌های باریک. این را که می‌دانستید. — خ.

هیچ‌کس نخندید. باران همان‌طور می‌بارید. ولی زیر کرت دیگر تنها نبودم.

آهسته نفس کشیدم. ریزه آهسته نفس کشید.



برق. با هم تا نه شمردیم. برررم.

و هِک نکردم. نه با آن رعد و نه با رعد بعدی.

فلورا زمزمه کرد: «حالا!»

خولیتا روی نوک پا، در تاریکی، داخل رفت. برطمان باز را روی خاک خیس گذاشت. و بی‌صدا به دم در برگشت.



تیک، تیک، تیک. در تاریکی، چیزی از برطمان بیرون می‌آمد.

برق، خیلی دور. فقط با لب‌ها تا ده شمردیم. برررم.

ده: آخرین عددی که حساب بود.

با برق بعدی دیدیمش:



برطمان خالی بود. در خاک هفت سوراخ کوچک بود. از آخری هنوز یک پای کوچک بیرون بود.

بعد، مدتی هیچ. فقط ما، در تاریکی، به کرت خیره.

و آن‌وقت اولی روشن شد.

هفت فانوسک. هر کدام با تکه‌ای از برق درونش.



ریزه هِک نکرد. با دهان باز به فانوسک‌ها نگاه می‌کرد. مثل من. دیگر ترس مرا تقلید نمی‌کرد. این را تقلید می‌کرد.

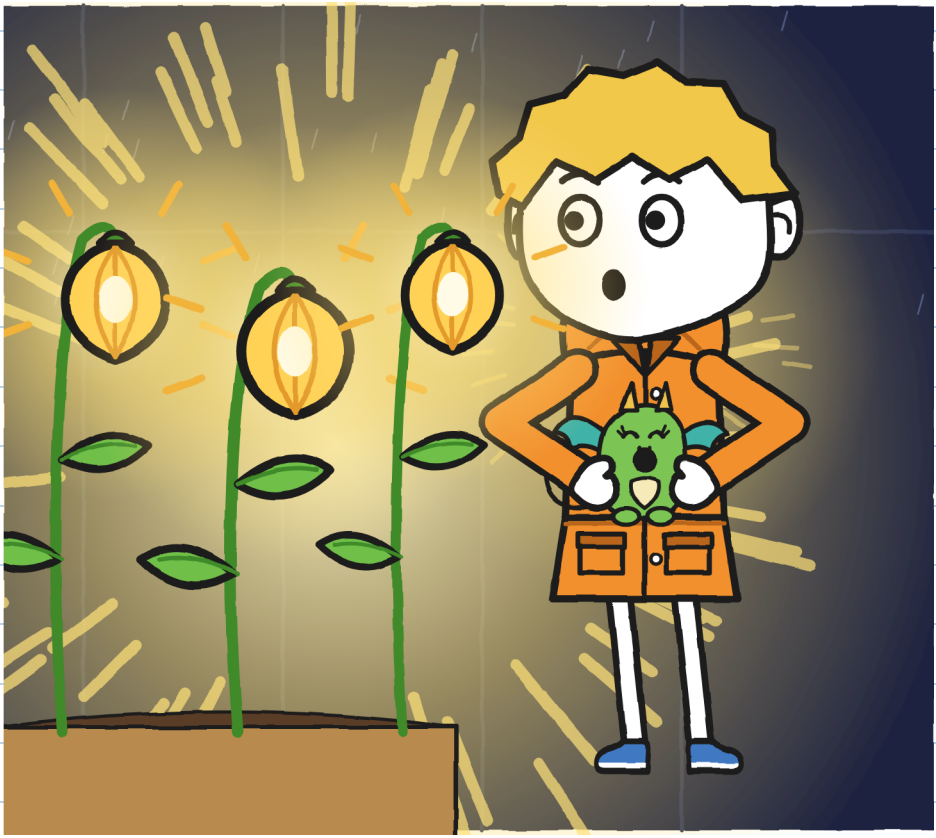

فلورا مدتی ساکت بود. بعد با نوک انگشت به یک فانوسک دست زد. آهسته. مثل کسی که به چیزی دست می‌زند که مدت‌ها منتظرش بوده.
گفت: «کنارهٔ کانال این‌طوری بود.»

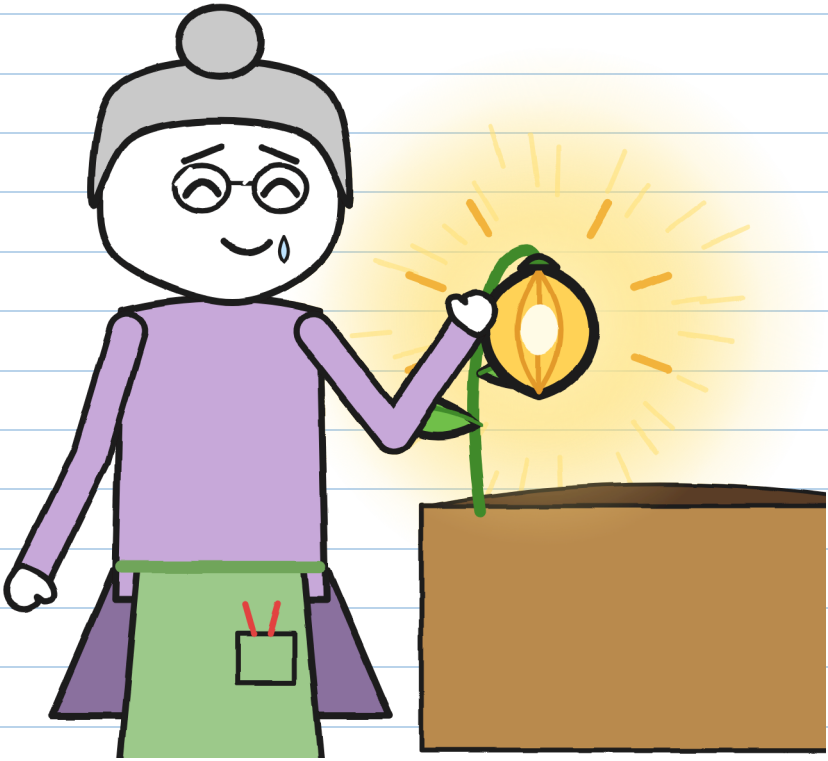

من هم به یکی دست زدم. ریزه هم. ولرم بود، مثل سنگی زیر آفتاب.

فلورا با دستگیره باران را متوقف کرد.
بعد خودکاری درآورد.
بالاخره امضا می‌کرد.
خولیتا با دو انگشت جلویش را گرفت.

«هنوز نه.»
به هفت فانوسک نگاه کرد.
«یکی کم است. من برطمان را زودتر از موقع باز کردم. باید پیدایش کنیم.»
بعد به آشپزخانه رفت. برچسب را از روی جعبه کند. در جیب لباس سرهمی‌اش گذاشت.

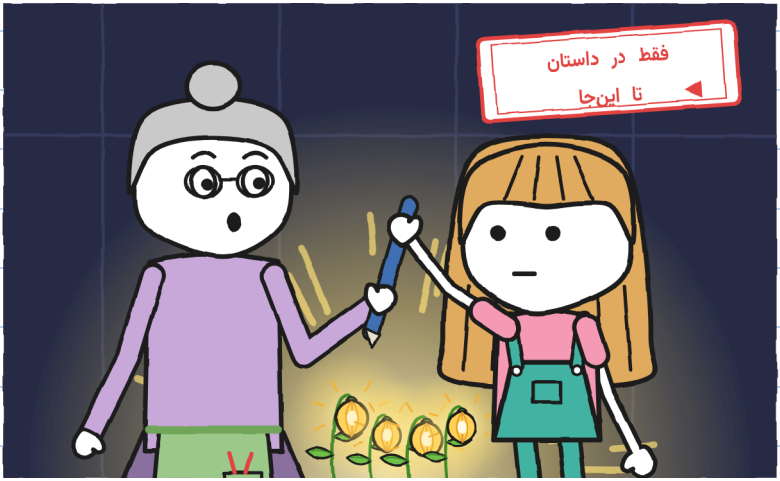

اگر تحویل داده می‌شود، کامل تحویل داده می‌شود. — خ.

به آشپزخانه برگشتیم.
فلورا گفت: «حیاط هنوز بسته است. هنوز بیرون نمی‌رویم.»
منتظر ماندیم. خولیتا دیگر برقی برای شمردن نداشت. بعد نیم ساعت دیگر منتظر ماندیم، از آخرین رعد. دیگر باران نمی‌آمد. طوفان رفته بود.



و دانهٔ هشتم بیرون بود. یک جایی، در تاریکی. اگر خاک پیدا نمی‌کرد، دوباره می‌خوابید. یک سنگ دیگر. و بی‌امضا، در سپیده‌دم شمارهٔ ۲ به قفسه‌اش برمی‌گردد.

خولیتا گفت: «برویم پیدایش کنیم.»

فلورا به شب نگاه کرد. بعد سه ضربه به دیوار حیاط زد. همان‌طور که ورا گفته بود. آن دیوار خانهٔ اژدهاهاست.



گفت: «این بار تنها نمی‌روید.»

فصل 6

دانهٔ هشتم

با فلورا و ورا، یک فانوس و یک دوچرخه بیرون رفتیم. خولیتا برطمان خالی و برچسب را برداشته بود. من ریزه را داخل بارانی‌ام برده بودم. فقط سرش دیده می‌شد.

در حیاط گشتیم. در راه باریک. لبهٔ کانال.



هیچ.
اگر دانهٔ هشتم خوابیده بود، هر کدام از آن سنگ‌ها می‌توانست باشد.

نور فانوس سنگ‌های خیس را پر از درخشش می‌کرد.
آن‌وقت فکر کردم: یک فانوسک این‌قدر کوچک شاید می‌درخشید و ما نمی‌دیدیم.
«صبر کنید. چراغ‌ها را خاموش کنید.»
تونیو دوچرخه را نگه داشت. ورا شعله را پایین آورد. فلورا چراغ دستی را خاموش کرد.

بی‌حرکت ماندیم.
ته کنارهٔ کانال یک نور کوچک بود.



پای پل باریک.

فکر می‌کنم باران آن را از راه باریک تا کنارهٔ کانال برده بود. در شکافی میان دو سنگ مانده بود، با کمی خاک خیس. درست پای پل باریک. آن‌جا خودش را کاشت. از دور، یک نور کوچک. از نزدیک، همه‌جا را روشن می‌کرد.

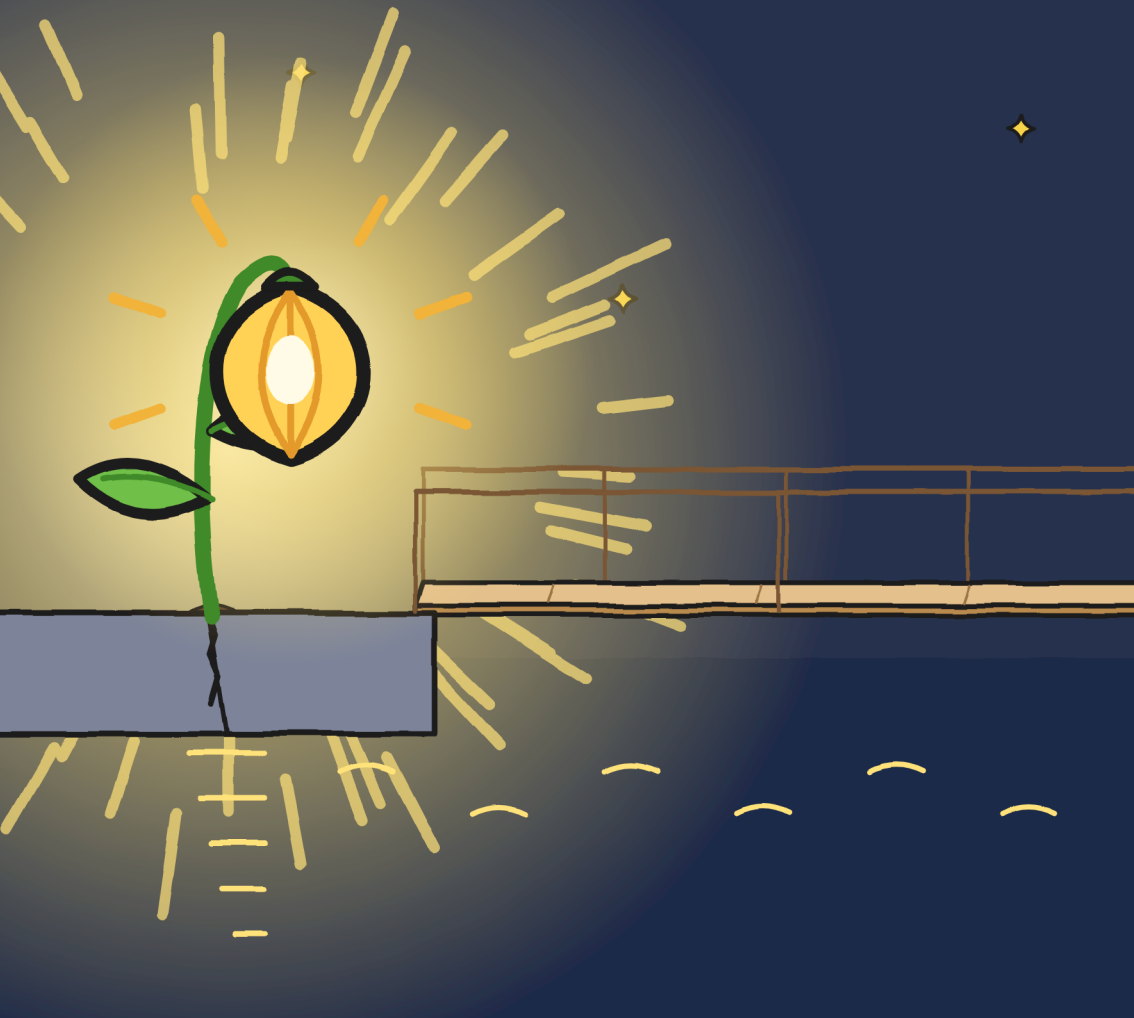

خولیتا مدتی طولانی به پل باریک نگاه کرد. با نور چیز دیگری به نظر می‌رسید. کوتاه‌تر. پهن‌تر. فقط یک تختهٔ چوبی.

یک پایش را روی پل باریک گذاشت. فقط یکی را. بعد برش داشت.



از دور دیگر نمی‌ترساند. از نزدیک هم تقریبا نه. — خ.

فلورا گفت: «این یکی همین‌جا می‌ماند. جایش را انتخاب کرده.»

خولیتا برچسب و ماژیک سبزش را به او داد. آن جوهر پاک نمی‌شود. فلورا همان‌جا، زیر نور دانهٔ هشتم، امضا کرد. و ماژیک را پس داد.



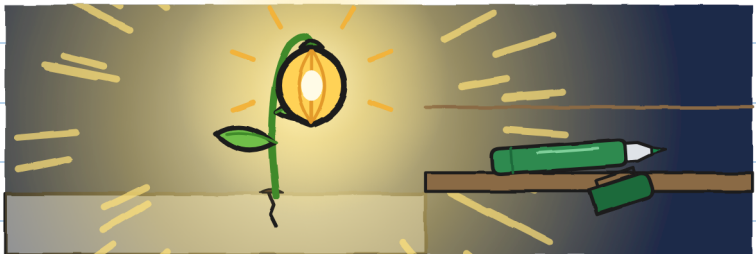

موقع خداحافظی، فلورا آبکشش را به من داد:
«مال خودت. برای طوفان بعدی. و به مارا بگو که وقتش هم بود.»

ورا ریزه را در لانه‌اش گذاشت. با ون ما را به مغازه برد، با دوچرخهٔ تونیو پشتش. از پل جاده رفتیم: شب‌ها پل بزرگ برای قایق‌ها بالا می‌رود. ما را دم در مغازه پیاده کرد و پیش اژدهاهایش برگشت.

مغازه تاریک بود. مارا پشت پیشخوان نبود.

زیرش بود.



مارا پرسید: «تمام شد؟»
خولیتا گفت: «مدتی است.»

پتو. گوش‌پوش. یک قابلمهٔ کوچک به جای کلاه ایمنی.
بیست و سه تحویل. هیچ‌کدام با طوفان.
حالا می‌فهمیدم.

پیام فلورا را به او رساندم. مارا قابلمه را تا ابروهایش پایین کشید.

به او گفتم: «من هم از رعد می‌ترسم.»
پتو را بالا برد.



با او رفتم زیر پیشخوان. برای هر دو جا بود.

مارا یک جعبه را وارونه برای تونیو گذاشت.
کنار چهارپایه‌ها.
گفت: «جای تو. فعلا.»

تونیو نشست. با ماژیک خولیتا دو کلمهٔ دیگر روی کیفش نوشت: «و گربه».



حالا خط ریز راست می‌گوید. — خ.

نقشه‌ام را درست کرده‌ام. برای رعدها:

1. شمردن فیل‌ها.
2. با یک نفر.
3. اگر هِک کردم، اتفاقی نمی‌افتد.

مانده:



و نگو که هکر چی چیزی هستی. – خ.

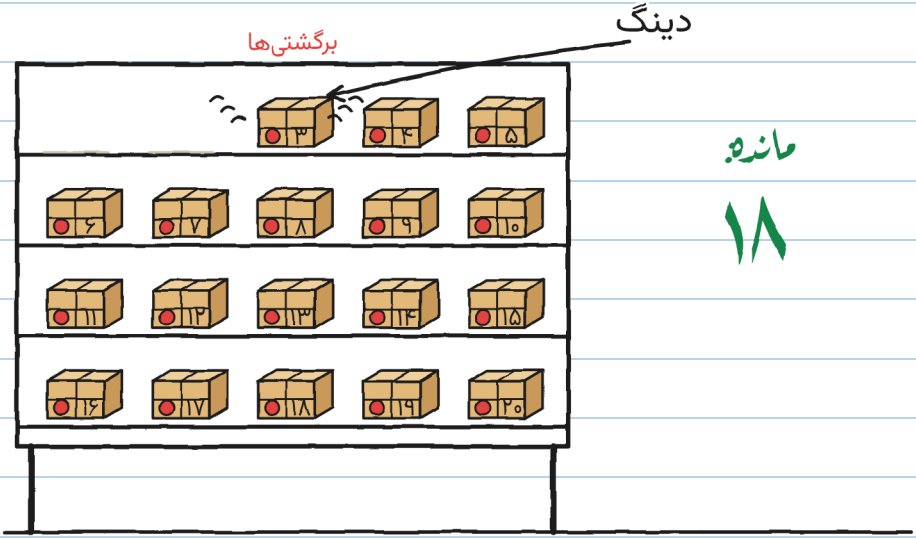

مانده:

۱۸

آن شب، پیش از رفتن به خانه، یکی از بسته‌های برگشتی صدا کرد: دینگ. مثل یک زنگوله. شمارهٔ ۳.

روی برچسب نوشته بود:

شمارهٔ ۳

برای تونیوی کوچولو



تونیو به رنگ کلاه ایمنی‌اش درآمد.

تحویل‌های غیرممکن ۳۰

(به‌زودی)

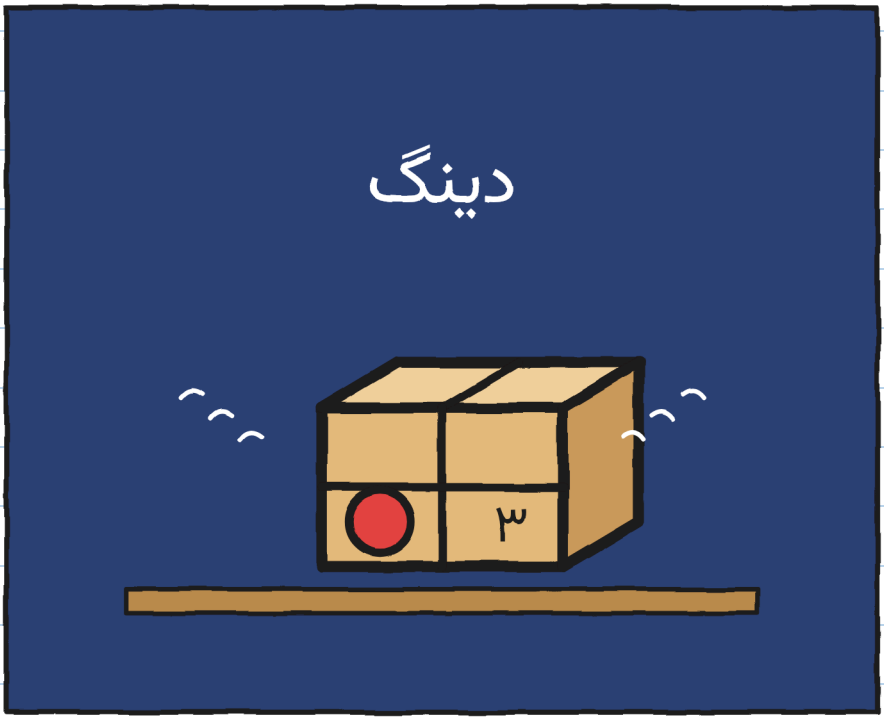

کی برای تونیو بسته می‌فرستد؟ – خ.

محله (نسخهٔ ۲)

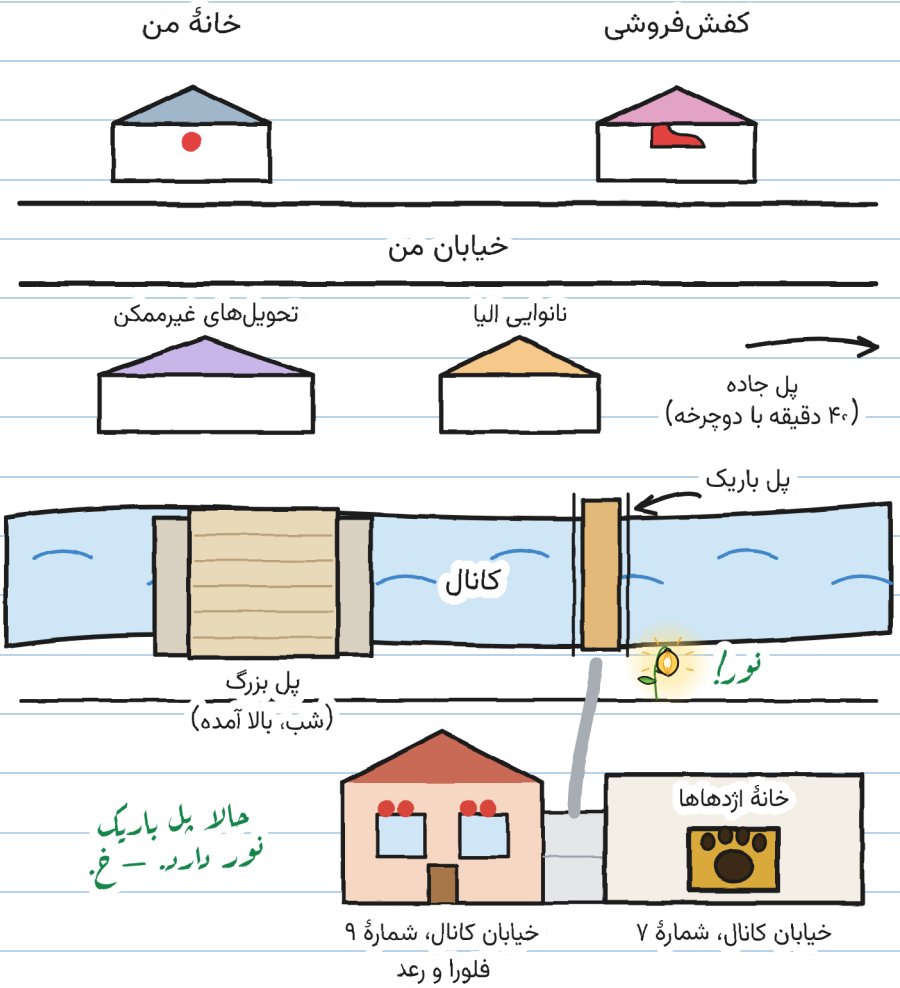
خانهٔ من
کفش‌فروشی
خیابان من
تحویل‌های غیرممکن
نانوایی الیا
پل جاده
(۴۰ دقیقه با دوچرخه)
پل باریک
کانال
نورا!
پل بزرگ
(شب، بالا آمده)
حالا پل باریک
نور دارد. — خ.
خانهٔ اژدهاها
خیابان کانال، شمارهٔ ۹
فلورا و رعد
خیابان کانال، شمارهٔ ۷

یک پرونده از ر. دارم. سرنخ‌های ۱ و ۲ مال دفتر ۱ هستند. تازه‌ها را یادداشت کردم:

آنچه دربارهٔ ر. می‌دانیم



۱. خطش خیلی بد است (مارا).

۲. ورا با خواندن حرف اولش رنگش پرید.

۳. خیلی وقت پیش با فلورا فانوسک می‌کاشت.

۴. دیر عمل می‌کند، ولی عمل می‌کند.

ر.

۵. شیشه‌های جادویی فلورا را ساخت.

ع. هیچ‌کس اسمش را نمی‌گوید. این هم یک سرنخ است. — خ.

تو چه؟ فکر می‌کنی ر. کیست؟

من فکر می‌کنم ر. این است...

یک داستان، شش اندازه

شش اندازه هست، از 3 تا 16 سال، و بیش از 20 زبان. XXS و XS و S و M و L صفحه‌ها و تصویرهای یکسان دارند. XL یک رمان است. فقط طرز تعریف کردن داستان فرق می‌کند.

اندازه XXS · PRE-A1
خولیتا دانهٔ شمارهٔ هفت را می‌گیرد.

اندازه XS · A1
یک دانه روی زمین مانده بود. خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه S · A2
برق دیگر: روی زمین فقط یک دانه مانده بود. خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه M · B1
با برق بعدی فقط یک دانه مانده بود و خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه L · B2
وقتی دوباره برق زد، روی زمین فقط یک دانه مانده بود و خولیتا آن را گرفت. هفت.

اندازه XL · B2-C1
رمان مصور ۱۳۰+
سطح‌ها طبق چارچوب مرجع مشترک اروپایی تقریبی‌اند.

هر کس در اندازهٔ خودش. همان طوفان. — خ.

برای خانواده‌ها و معلمان

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

طوفان واقعی: چه باید کرد

1. اگر رعدی شنیدی، حتی دور، برو داخل خانه: صاعقه دیگر می‌تواند به تو برسد.
2. داخل خانه، با یک بزرگسال، دور از پنجره‌ها، درها و شیشه‌ها. نه گلخانه، نه پل، نه درخت، نه آب.
3. تا نیم ساعت بعد از آخرین رعد بیرون نرو.
4. شمردن فیل‌ها به کار می‌آید تا بفهمی صاعقه نزدیک زده یا دور، و تا آرام شوی. برای فهمیدن اینکه کی می‌شود بیرون رفت به کار نمی‌آید.

طوفانت را بشمار

از داخل خانه: بین برق و رعد فیل بشمار.

برق	فیل‌ها	کیلومتر (حدود ۱ در هر ۳)	آن صاعقه نزدیک‌تر بود یا دورتر؟
۱	۱۵	۵	—
۲	۹	۳	نزدیک‌تر